

ارے گلین

من براے عشقے مے جنکم  
کہ مے دانم فے توان در آن پیروز شد





من دستانم را به روی دست های درازم کنم

که می دانم نمی توان آن ها را گرفت

نفرین شده با کلماتی که نمی توانم بگویم

شکسته از افسون تو

A man with a beard and dark hair is singing into a microphone. He is wearing a dark jacket. The background is dark with blue stage lighting. The image is framed by a decorative orange border with a scalloped top. Four white rectangular boxes with orange borders contain Persian text. At the bottom, there is a logo with social media icons and the handle @YoSoFeFATeMe.

مانند یک گل سرخ

که به خار تبدیل شود

عشوق از من گرفته شد

و به یو نور برتر باز گشت



آیالین صدائے تو ست

کہ در ہوا رگزدان است؟

مرا بہ ناکجامہ برد

بے ہدف باد عایبے صدا

فرزند خورشید طلایے ماعروس زرین

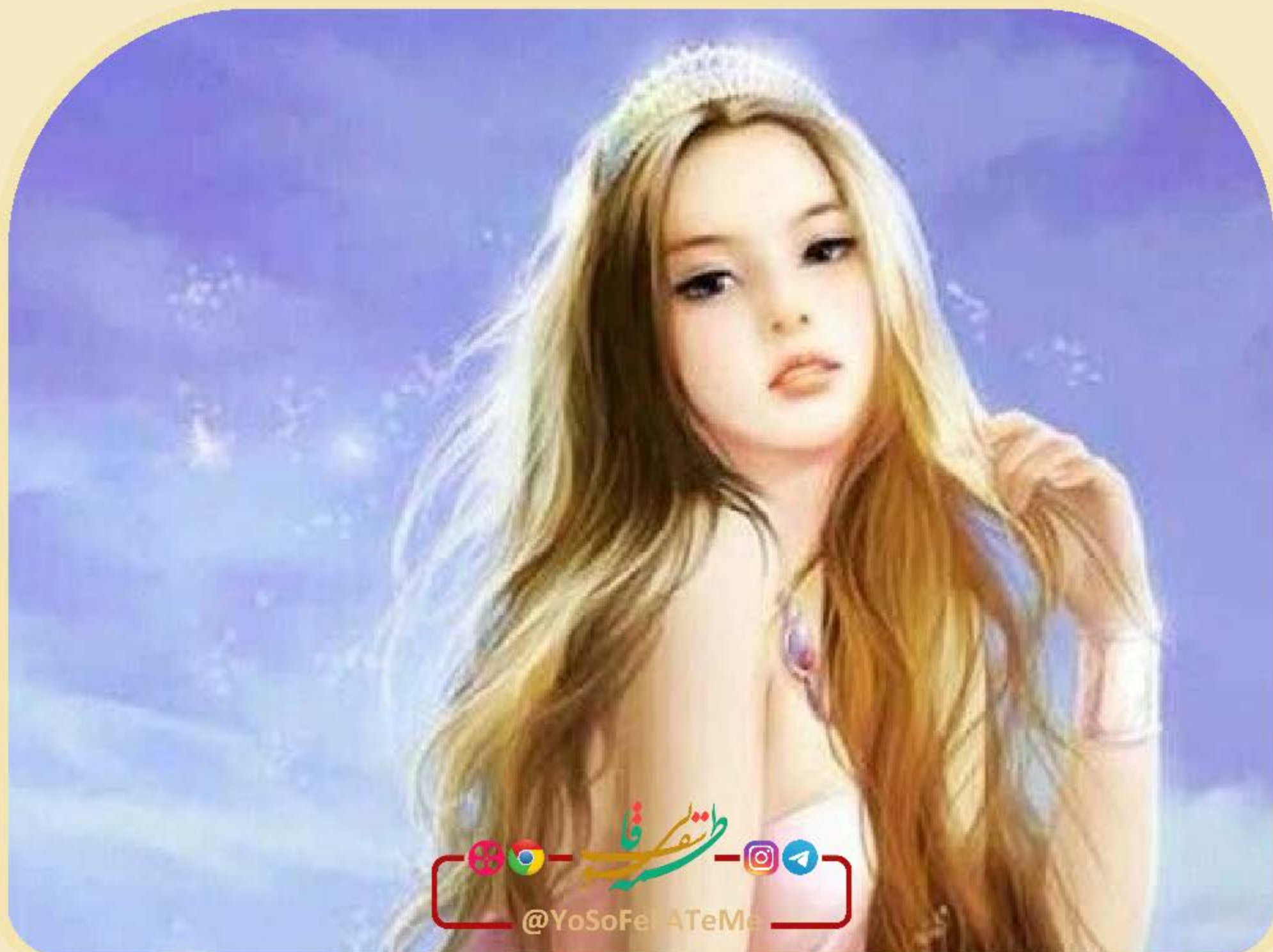


در این افسانه سرنوشت دو زوج جوان و  
فرزند دختر آنها تشریح شده است. در  
یکی از روستاهای مغان دو جوان بودند؛  
دختری زیبا روی به نام «گوژل» و پسری  
رشید به نام «ساروان» که این دو با هم  
ازدواج کرده و زندگی عاشقانه‌ای  
داشته‌اند. حاصل این ازدواج دختری بود  
که حال مادرش هنگام به دنیا آوردن  
فرزندش به شدت بد می‌شود و از دست  
طیب‌ها هم کاری بر نمی‌آید، زن جوان  
با مشاهده این حالت، شوهرش را صدا  
می‌زند و به وی می‌گوید که بعد از مرگش  
اجازه ازدواج مجدد را دارد ولی اجازه ندهد  
کسی فرزندش را آزار دهد و خودش در  
تربیت فرزندش بکوشد. گوژل در حال  
احتضار که از دختر بودن فرزندش مطلع  
می‌شود، به ساروان سفارش می‌کند که  
اسم دخترشان را سارای بگذارد و بعد از  
شوهرش می‌خواهد که بچه را بر بالینش  
بیاورد، ساروان اطاعت می‌کند و نوزاد را  
بر بالین مادر می‌آورد که در همان لحظه  
مادر از فرط درد از هوش رفته بود



با گریه شوهر، نوزاد هم به گریه می‌افتد که از صدای گریه نوزاد مادر در حال مرگ، یک لحظه چشمانش را باز می‌کند و سپس برای همیشه به خواب ابدی فرو می‌رود. ساروان که به شدت به همسرش علاقه‌مند بود و به دخترش سارای هم به شدت دلبسته بود از ازدواج مجدد صرف نظر می‌کند و خود را وقف بزرگ کردن دخترش می‌کند. سارای دختر بالغ و زیبایی می‌شود و یکی از سرگرمی‌های وی رفتن به کنار رودخانه خروشان آریا چایی [رودخانه‌ای در دشت مغان که به رود ارس می‌ریزد] بود، کاری که مادرش هم به آن علاقه داشت. سارای در بین پسرهای آن منطقه عشاق زیادی داشت و خواستگاران زیادی ازدواج با وی را مطرح کرده بودند و پدرش نیز تصمیم را به خود سارای واگذار کرده بود که سارای در بین خواستگاران به پسری که مسوول چوپان‌های روستا بود، پاسخ مثبت داد. این فرد که به وی خان چوپان می‌گفتند، فردی درستکار، شجاع و امانتدار بود. در فاصله کمی پس از ازدواج سارای با خان چوپان، با توجه به فرارسیدن فصل بهار، خان چوپان مجبور بود با چوپان‌های روستا گله‌ها را به بیلاق ببرند. برای همین با حزن و اندوه از تازه عروس که بسیار ناراحت و غمگین بود، جدا شد.





سارای پس از رفتن همسرش، مدام به کنار رودخانه آریا چایی می‌رفت و به تماشای امواج خوشان رودخانه دل می‌سپرد. از آنجا که سارای از بچگی اوقات خود را در کنار رودخانه می‌گذراند، نوعی ارتباط عاطفی بین او و رودخانه برقرار شده بود و خود سارای و مردم اعتقاد داشتند که هنگامی که سارای در کنار رودخانه است، آب رودخانه بالاتر می‌آید و امواج آن خروشان‌تر می‌شوند. در یکی از روزها که سارای طبق معمول مشغول تماشای امواج رودخانه بود، خان منطقه که برای شکار به آن اطراف آمده بود، چشمش به سارای افتاد و محو تماشای او گشت. سارای از نگاه نامحرم خان باخبر نبود ولی رودخانه آریا چایی که ناظر این صحنه بود، به دلیل علاقه‌ای که به سارای داشت، طاقت نیاورد و امواج خروشان آب بالا آمده و سارای را در درون خود کشیده و برد





سارای دختری بسیار زیبا بوده که بسیاری عاشق او بودند و او در میان خیل عشاق، دل به یک نفر داده بود که آن هم خان چوپان بود. در این میان طبیعت و جانوران هم عاشق سارای بودند. رودخانه آریا چایی و اژدهایی که در کنار رودخانه زندگی می‌کرد و با رودخانه دشمنی داشت، از جمله شیفتگان سارای بودند. یک روز سارای طبق معمول برای دیدار با خان چوپان به لب رودخانه رفته بود و منتظر وی بود. در این اثنا که سارای محو تماشای جریان ساکت آب بود، رودخانه آریا چایی که دیوانه‌وار عاشق سارای بود، بالا آمده و آب کم کم پاهای سارای را نوازش کرد. سارای که محو نوازش جریان آب شده بود، متوجه طغیان ناگهانی رودخانه نشد و به یکباره خود را در میان امواج سهمگین رودخانه دید





اژدهای عاشق هم که ناظر ماجرا بود، خود را به آب انداخت و با نوشیدن یکباره آب رودخانه، سارای را نجات داد ولی با نگاه کردن به هیکل سارای که نوری درخشان از آن متصاعد می‌شد، چشمان اژدها برای چند لحظه جایی را ندید و امواج رودخانه از این فرصت استفاده کرده و دوباره سارای را در خود بلعید. اژدها که نتوانست، سارای را از آن خود سازد به گوشه‌ای افتاد و از فرط غصه مرد. مردم روستا با مراجعه به کناره رودخانه خبری از سارای نیافتند و اینگونه شد که افسانه سارای در بین مردم شکل گرفت و اهالی روستا در غم سارای تصنیف‌هایی سرودند که تاکنون ورد زبان آذری‌ها است